

ادب در معارف و مائثورات اسلامی

دکتر محمد مدنیپور

با نظر به اسم شناسی تاریخی و ظهور حقیقت در هر دوره و خفای حقیقت سابق، فرهنگ و ادب، صور مختلفی پیدا می کند اما برای اینکه فرهنگی را که مظهر اسم دوره جدید و اسماء ادوار دیگر است توضیح کنیم باید معانی فرهنگ را در مسیر تاریخ روشن نماییم؛ و قبل از پرداختن به معنی جدید و یونانی آن بیینیم معنای ادب در دوره اسلام و قرون وسطی چه بوده است.

ادب در دوره اسلامی به یک اعتبار تقسیم می شود به ادب ظاهر و ادب باطن. ادب ظاهر، ادب دنیا و دین است و ادب باطن همان طوری که از نامش پیداست ادب حضور و قرب به حق است؛ دنیا و دین در مرتبه خلق، و حضور و قرب در مرتبه حق است. از اینجاست که در تفکر صوفیه اشاراتی حاکی از گذشت از ادب ظاهر مشاهده می شود، بدین جهت کلام بعضی صوفیه را در باب ادب می آوریم:

ابونصر سراج، در «کتاب الملع» مردم را به سه دسته قسمت می کند:

«اول: اهل دنیا که آدابشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و اسماء ملوک و اسماء عرب و معرفت صنایع است.

دوم: اهل دین که بیشتر آدابشان در ریاضت نفوس و تادیب جوارح و طهارت اسرار و حفظ حدود و ترک شهوات و اجتناب از شبهات و تجرید طاعات و مسارعه در خیرات است.

سوم: خواص اهل دین یا اهل خصوصیت که آدابشان طهارت قلوب و مراعات اسرار و انابه عقود بعد از عهود و حفظ وقت و کمی التفات و به ظواهر... و حسن ادب در موافق طلب و مقامات قرب و اوقات حضور و قرب و دنو و صلت است که این مرتبه کاملان است.»

عطار در «تذکره الاولیاء» از قول ابن عطا آورده است.

«هرکه ادب یافته به آداب صدیقان، او را صلاحیت بساط مشاهده بود. هرکه ادب یافته بود به آداب صالحان، او را

صلاحیت بساط کرامت بود. هرکه ادب یافته بود به آداب انبیاء، او را صلاحیت بساط انس بود و انبساط.»

ابن عربی در مورد ادب و اقسام آن در رساله 'اصطلاحات صوفیه' می گوید:

«گاهی مقصود از آن ادب شریعت است و وقتی ادب خدمت و وقتی ادب حق و مقصود از: ادب شریعت، قیام به رسوم شرع است؛ ادب خدمت، عبارت از عدم شعور به خدمت یا مبالغه در خدمت است؛ ادب حق، آن است که بدانی چه از اوست و چه از او نیست، یعنی به حق خود و حق او واقف باشی.

کلمه 'ادب در مائورات دوره' اسلام، مأخوذ از آیه شریفه 'والحافظون لحدود الله' است. حدود در اینجا عبارت است از اوامر و نواهی الهی که یا واجب است و یا محظور و یا مکروه؛ و ادب همواره ملزم با مندوبیات است و بعد از مکروهات و رعایت کردن حدود هر کسی عبارت از ادب است نسبت بدان، و مأخوذ از روایت نبوی است که فرمود: «ادبیبی ربی فاحسن تادیبیبی» پروردگار مرا به احسن ادب تادیب کن، از اینجا حدود حق و اشخاص را حق تعالی به او نیکو آموخت. حضرت امام در کتاب «اسرار الصلوة»، که در سرتاسر آن در باب آداب قلبیه یعنی ادب حق خواص اهل دل سخن رفته، در مورد «ادب حضور» می آورد:

«بدان که از برای حضور در محضر هر بزرگی ادبی است که اگر شخص حاضر مراعات آن ادب را نکند از عنایات خاصه آن محضر بهره مند نشود بلکه بسا باشد که مورد غضب و نکوهش صاحب محضر قرار گیرد تا آنجا که از لیاقت حضور بیفتد و بکلی مطرود شود.»

بزرگی فرموده است: «ترک الادب موجب للطرء، فمن اساء الادب علی البساط رد الی الیاب، و من اساء الیاب رد الی سیاسة الدواب.» بی ادبی موجب رانده شدن است. هر آن کسی که در بساط بزرگان ادب نگاه ندارد به در آستانش برانند. و اگر ادب آستانه را نیز نداشت میان چهارپایانش کنند. و دیگری فرماید:

«حضرت ایوب به منظور حفظ ادب بود که عرض کرد: ربّه انی مسئی الضّر و انت ارحم الراحمین، و نکفت ارحمنی. و همچنین عیسی بن مریم عرض کرد: ان کنت قلتة و فقد علمته، و نکفت لم اقله. و بزرگی دیگر می گوید «نحن الی قلیل من الادب احوج منا الی کثیر من العلم» به اندکی از ادب نیازمندتریم تا به بسیاری علم. عارف رومی می گوید:

از خدا جوییم توفیق ادب

بی ادب محروم ماند از فیض رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

اکنون گوییم از جمله آداب بسیار مهم حضور توجه بنده است به عز ربوبیت و ذل عبودیت، چنانچه امام صادق علیه السلام در مصباح الشریعه می فرماید: «و احذر ان تطأ بساط فلک الا بالذل و الافتخار.» بر حذر باش از آنکه بر بساط پادشاه خود به جز با قدم ذلت و مسکنت قدم نهی که اینجا تن ضعیف و دل خسته می خردند، بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است. با توجه به مراتب فوق حضرت امام «عز ربوبیت و ذل عبودیت» را اساس «ادب حضور» در محضر حق دانسته اند.

در «کشف المحجوب» هجویری ادب عبارت از سه قسم است: «اول اندر توحید با حق عزوجل، آن چنان بود که اندر خلأ و ملا خود را از بی حرمتی نگهداری و در خلأ معاملات چنان کنی که اندر مشاهده نمایی. دوم ادب در معاملات، و آن چنان است که اندر همه احوال مروت را مراعات کنی با نفس خود تا آنچه اندر صحبت خلق و بحق بی ادبی باشد اندر صحبت خود استعمال نکنی. سوم ادب در صحبت با خلق اندر سفر و حضر به حسن معاملات و حفظ است و این هر سه نوع را از یکدیگر جدا نتوان کرد.»

کاشانی در «مصباح الهدایه» ادب را دو قسم دانسته: اول، ادب اصغای سمع با کلام الهی و حسن اوامر و نواهی

اوست. دوم، ادب سؤال و آن تحسین خطاب است.

از کلام فقها و عرفای بزرگ می‌توان دریافت که ادب به طور اخص بر دو یا سه قسم است: ادب خلق و ادب حق، و یا ادب شریعت و ادب طریقت و ادب حقیقت. میان ادب خلق و ادب حق نسبت میان ظاهر و باطن است اولی ادب ظاهر است در برابر ادب باطن که ادب حق است و نهایت این دومی درک عزّ ربوبیت و ذلّ عبودیت است. با توجه به مراتب و تقسیماتی که در باب ادب و کلام صوفیه مورد توجه قرار گرفته می‌توان گذشت از ادب ظاهری را در تصوف حقیقی مشاهده کرد مخصوصاً در حافظ که می‌بینیم در همین گذشت است که حافظ ادب را با گناه ارتباط می‌دهد و می‌گوید:

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
 تو در طریق ادب کوش و گو گناه منست
 در جایی دیگر، عقل و ادب را با مرتبه مستوری قرین می‌داند:
 هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه
 کنون که مست و خرابم صلاهی بی ادبیست
 و در جایی دیگر حافظ مؤید ادب می‌شود تا حد خویش را نگهدارد:
 حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه
 هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود
 باز به همین معنی:

حافظ به ادب باش که واخواست نباشد
 گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد
 دوباره حافظ ادب را در مرتبه 'ادب حق' و حفظ مرتبه و حریم و خیای حاصل از آن تعبیر می‌کند:
 قدم منه به خرابات جز به شرط ادب
 که ساکنان درش محرمان پادشهند
 به هوش باش که هنگام باد استغنا
 هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند
 در جایی دیگر طی طریق را شرط حفظ مراتب دانسته:
 قدح به شرط ادب گیر زآنکه ترکیبش
 زکاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
 بعد می‌گوید با حفظ مراتب به مشاهده 'جلال الهی' بپردازد و از این منظر عاشقان را تحقیر مکن:
 به ادب نافه گشایی کن از آن زلف سیاه
 جای دلها عزیز است به هم برمنش
 حافظ به آنجا می‌رود که ادب را در نسبتش با رسوایی، که در نظر او چونان جنون و دیوانگی، مقام محمود انسانی است، می‌بیند:

حافظ نگشتی رسوای گیتی

گر می شنیدی بند ادیبان

حافظ در بیتی دیگر ادیب را در مرتبه 'بیر و مرشد' می‌آورد که عشق را در مکتب حقایق می‌آموزد:

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
و باز در مرتبه نگهداشتن حد و حریم می گوید:
با گدایان در میکده ای سالک راه
به ادب باش گر از سر خدا آگاهی

همان طوری که در این اشعار مشاهده می شود، در مقامی حافظ در مرتبه ادب دنیا و دین یعنی ادب دنیا و آخرت است، و در مرتبه ای سعی در گذشتن از ادب دنیا و آخرت دارد، از آنجا که این سعی به گذشتن از دنیا و عقبی یعنی جهان فانی و باقی رجوع می کند می گوید:

جهان فانی و باقی، فدای شاهد و ساقی
که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم

و یا:

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
به جز از عشق تو باقی همه فانی دانست

حافظ عشق را بر جهان فانی و باقی مقدم می دارد و این گذشتن از ادب است. اساساً برای حافظ مرتبه عشق فوق ادب و آداب است و فضائل، که اینها همه کسبند و قال نه در مقام دل و حال:

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

سعدی از متفکران اهل ادب است و شاعر اخلاق و فضائل که گاه از ادب دنیا و عقبی می گذرد، او ابتدا از دنیا و دین می گوید:

خواهی متمتع شوی از دینی و عقبی
با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

در بیتی دیگر از این مرتبه می گذرد و به مرتبه غم روی یار می رسد:

هرکس غم دین دارد و هرکس غم دنیا
بعد از غم رویت غم بیهوده خوراندند

در این بیت سعدی در اندیشه 'غم روی یار است نه در غم دنیا و عقبی، نه غم معاد و نه غم معاش. سرانجام به مرتبه ای می رسد که ملک دو عالم را به می یک شبه می فروشد:

رو ملک دو عالم به می یکشبه بفروش
کو زهد چهل ساله به هیاهت برآرید

در جایی باغ فردوس و سر در دامن حور گذاشتن را از خود دور می کند زیرا مقام رندان بالاتر از نعیم بهشتی است:

باغ فردوس میارای که ما رندان را

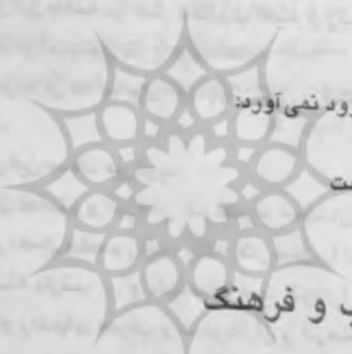
سر آن نیست که در دامن حور آویزیم

همان طور که حافظ هم روضه رضوان را می فروشد چون آدم:

بدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

و در بیتی دیگر همین حکایت را تکرار می‌کند:
 نه من از پرده تقوی به درافتادم و بس
 بدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
 و در جایی و غزلی دیگر حافظ صلاح و تقوی را در برابر رندی به چیزی نمی‌گیرد:
 چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را
 سماع و عطف کجا، نغمه رباب کجا
 حافظ سایه بید و لب کشت را که مقام مشاهده حق است بر باغ فردوس ترجیح می‌دهد:
 باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهار
 تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت
 و در غزل دیگری باغ بهشت و قصر حور را با خاک کوی دوست برابر نمی‌داند:
 باغ بهشت و سایه طویی و قصر حور
 با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم
 تو و طویی و ما وقامت یار
 فکر هرکس به قدر همت اوست
 و در مقامی دیگر در مقابل دنیا و عقبی سرفروغ نمی‌آورد:
 سرم در دنیوی و عقبی فرو نمی‌آید
 تبارک الله از این فتنه‌ها که در سر ماست



اتیمولوژی ریشه لغوی ادب و فرهنگ

در زبان یونانی ادب و فرهنگ معادل *Paideia* است، و در زبان انگلیسی و فرانسه با *Culture* و *Education* و در زبان فارسی از دو قسمت تشکیل می‌شود: «فر» (پیشاوند) + «هنگ» (از ریشه تهنگ اوستایی به معنی کشیدن) مطابق با *educare* و *educat* لاتینی به معنی کشیدن و کشش، و نیز به معنی آموزش و تعلیم و تربیت است. فر یا *fra* و *frā* در فارسی هخامنشی و اوستا به معنی پیش و طرف و سوی و آفاق و بالاسبت در سانسکریت بر *pra* و در لاتینی پرو به همین معنی است، و هنگ در فارسی به معنی قصد و نیت نیز گرفته شده است.

آهنگ از فارسی هخامنشی به ما رسیده که از ریشه تهنگ (*thonga*) باشد، به معنی کشیدن. حرف «ته» فارسی هخامنشی و اوستایی در فارسی به هاء تبدیل می‌گردد: چون میترا *Mithra* یا جیترا *tcūthira*. بنابراین فرهنگ، به معنی پیش کشیدن و تربیت یافتن است که مستلزم بالارفتن و سیر کمالی است و در اوستا به همین معنی به کار رفته و با پیشاوند «فر» به معنی دانش و ادب است.

در زبان پهلوی نیز به همین معنی است، فرهنگ و فرهیختن درست مطابق *educare* و *educat* لاتینی است که به معنی کشش و کشیدن و پرورش و آموزش و تربیت کردن است. در زبانهای انگلیسی فرانسه *education* و *eduquer* و در زبان آلمانی *ziehen* به معنی کشیدن است یا پیشاوندی *er* به صورت *erziehen* و *erziehen* شده و به معنی آموزش و آموزاندن یا تربیت کردن و تعلیم دادن.

فرهنگ و ادب به معنی عام: مترادف فرهنگ و ادب

در اینجا اغلب از ادب و فرهنگ مراد به ادب و فرهنگ به معنی عام شده است، به همین دلیل نیز در گذشته عده‌ای ادب را مرادف هوش و عقل و خرد و عده‌ای دیگر به معنی حکمت و علم و دانش و ادب و تربیت درست و برخی برای هنر و معرفت و آگاهی و قوه تمیز بد از خوب، و در حدی وسیعتر شناخت حد هر چیز (ادب بیشتر به این معنی است) تلقی کرده‌اند و بعضی نیز در مفهوم فضیلت اخلاقی و مجموع صفات پسندیده و فضایل روحی و معنوی و آنچه در دایره اخلاق و رفتار و گفتار و فکر خوب قرار می‌گیرد و به طور کلی شامل ادب ظاهر و ادب باطن، ادب نفس و ادب درس و غیره می‌شود، درکار می‌آید. در معنی عام، ادب و فرهنگ مرادف همدیگر در مکتوبات فارسی به کار رفته‌اند.

محمد غزالی در کتاب «نصيحة الملوك» آورده است:

«و آن آزار در دل می‌داشتند تا رسید امیری ارمنیه به عبدالله داد. آنجا فرستاده، مردی از مردمان عراق، خداوند ادب و فرهنگ» را دست تنگ شد و حال بر وی بگشت.»

افضل‌الدین کاشانی در آثار خویش از کلمه فرهنگ یاد کرده است و شرح و بیانی را که درباره آن در این آثار آورده، شاید جامعترین تعبیری است که از این کلمه در آثار مکتوب قدیم و زبان فارسی می‌توان یافت. وی در «رساله مدارج الکمال» فرهنگ و ادب را در اصناف مردم چنین طرح کرده است:

«شنوای شنونده امیدوار که از مردم آن که به وی امید بهی توان داشت آن است که خاصیت مردی اش بر خواص سبعی و بهیمی فرمانده و مستولی بود.»

کاشانی پس از برشمردن خصایص این صنف می‌گوید:

«و صنفی دیگر باشد که بهره‌شان تمامتر و کارشان شریفتر و عملشان لطیف‌تر از آن اهل مرتبه پیشین بود، و کارشان نه به حرکت آلات جسمانی در اعمال مقصور آید، بلکه آثار عقل را در اخلاق و قوت‌های حیوانی به کار برند و خوبی‌های حیوانی را بدان آراسته و پیراسته دارند... و طبیعت و قوت خود را پای و زوده دارند چون زهاد مردم و عباد و اهل کوشش و روش در کارهای خیر و راههای صواب و نیکوکاران و فرهنگ‌جویان و آن که به حق و پروردگار خود نیکو گمان بود...»

با توجه به عبارات فوق، افضل‌الدین کاشانی، کسانی را که اعمالشان شریف و حاکی از بزرگی است و طبیعت خود را از آلودگی‌ها پاک و منزّه نگاه می‌دارند در عداد فرهنگ‌جویان می‌داند. و با توجه به قسمت اخیر نوشته او دانسته می‌شود که از نظر او «فرهنگ جستن» تنها تخلق به صفات نیکو نیست بلکه فرهنگ جو کسی است که اهل کوشش و مجاهدت در کارهای خیر و راههای صواب و از حیث حق پرستی، مصداق کامل پندار نیک به شمار می‌آید.

وی در رساله‌ای دیگر آنجا که از خاصیت‌های نهانی معنوی که موجب کمال انسان است سخن می‌گوید، این چنین نظر خویش را بیان می‌کند: «چون خاصیت خرد مردم را از قوه به فعل آید جمله قوت‌های حیوانی و نباتی و طبیعی خود را به تدبیر و کارسازی خود به سامان دارد و سامان و تدبیرکار هر قومی که به خرد یافته شود ادب و فرهنگ خوانند، چون خورد و خفت و دید و شنید و گفت و کرد خرمند. و فضیلت‌های خلقی چون کرم و جود و راستی و ثبات چون به تدبیر خرد اندوخته شود نشان قدرت و قوت عقل بود و باز وی در همین رساله یعنی «رساله ساز و پیرایه شاهان پرمایه» مجموعه مصنفات» می‌گوید: «شناختن مکارم اخلاق و رذایل اخلاق و طریق رسیدن به مکارم و پاک شدن از رذایل را «ادب» خوانند و «فرهنگ» از اینجا گوید:

«اصل و مایه همه خوبیها خرد است، و چگونه نبود که خوب و بد را جز خرد از هم جدا ندارد، و چون خرد را در

جان گویا درنگی شد خوبیها فراوان شوند، زشتیهای اخلاق باز نیکویی گردند... و تهور و ناپاکی شجاعت و بردلی شود و درشتی و عقوبت کردن، ادب و فرهنگ دادن...»

و بالاخره در گفتار سوم که درباره 'اندر نایبان پادشاه' بحث می‌کند چنین می‌آورد:
 «طریق آسانتر در تدبیر و کارسازی مردم آن است که در خود و احوال جسد و قوت‌های نفسانی خویش اندیشه کند، و صلاح و فساد هریک را بنگرد که از چیست... و قوت فرهنگ خود را که کارساز و مدبر و به صلاح آورنده این اخلاق است با علماء شرع و اهل تقوی و خداوندان مکارم اخلاق رعیت برابر کند و همچنان که بدانش خود مملکت نفس خویشتر را به صلاح همی دارد بدانان آن رعیت کار رعیت و مملکت به صلاح همی دارد»

از مجموع این عبارات که از افضل‌الدین کاشانی نقل کردیم روشن می‌شود که فرهنگ به معنی اعم توجه کامل انسانی به اخلاق و علم و هنر و دین است؛ و آراسته شدن به کمالات انسانی و فضایل اخلاقی و روحی همگی ناشی از فرهنگ است.

زمخشری در «مقدمة الادب» خویش در تعریف فرهنگ می‌نویسد: «فرهنگ عبارت است از عقل و ادب و نگاهداشتن حد و اندازه هرچیز». با توجه به کلمات افضل‌الدین کاشانی و زمخشری می‌توان ادب به معنی عام را با فرهنگ یکی دانست. اما باید توجه داشت که این تعارف انتزاعی بدون توجه به سیر فرهنگ و ادب و تباین ذاتی آن در ادوار و اکوار تاریخی است. ادواری که بدون توجه به آن همه آثار و مائورات و منقولات گذشتگان در ابتدای خطی قرار می‌گیرد که انتهایش را ما تمدن جدید می‌دانیم و به این معنی فرهنگ قدیم و ادب العالم یونانی و ادب الذئیای والذین قرون وسطی و اسلام مراحل کودکی و ابتدایی فرهنگ و ادب جدید توهم می‌شوند ■



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. تذکرة الاولیاء، عطار نیشابوری، ص ۷۱.

۲. به کلام شعری:

چیست آداب بندگی کردن
قول و فعل و شنیدن و دیدن

بهر حدود خفا ایستادن
به موازین شرع سنجیدن